

## درآمدی بر رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی - مقایسه‌ای در پژوهش‌های علوم سیاسی

احمد رشیدی<sup>۱</sup>

استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه مازندران  
(تاریخ دریافت: ۹۲/۱۰/۱۷ - تاریخ تصویب: ۹۳/۱۱/۲۸)

### چکیده

جریان اصلی جامعه‌شناسی تحت نفوذ پوزیتیویسم عرضه‌تئوری‌های جهان‌شمول و جریان تاریخ‌نگاری شرح‌روایی رویدادها را در دستور کار خود داشته است. در آسیب‌شناسی جریان‌های مذکور باید گفت هر دو دچار عارضه افراط‌گرایی بوده‌اند؛ به طوری که جریان اصلی جامعه‌شناسی از بررسی ویژه‌بودها و جریان تاریخی از پردازش و عرضه‌تعمیم‌های نظری بازمانده‌اند. در این میان، ترکیب جامعه‌شناسی و تاریخ، رهیافتی روش‌شناختی را به دست می‌دهد که با دوری از افراط‌گرایی دو جریان پژوهشی یادشده، چارچوب مناسبی را برای بررسی پدیده‌های سیاسی و اجتماعی به‌ویژه با رویکرد مقایسه‌ای فراهم می‌آورد. در این مقاله، ضمن پرداختن به مراحل تحول رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی، استدلال می‌شود که دستاوردهای نسل جدید دانش‌پژوهان این حوزه به دلیل تأکید بر جایگاه فرهنگ و پذیرش چندگانگی فرایندها و برایندهای نوسازی، الگوی مناسبی را برای بررسی پدیده‌های سیاسی و اجتماعی فراهم آورده‌اند.

### واژگان کلیدی

پژوهش‌های تطبیقی، جامعه‌شناسی تاریخی، چرخش فرهنگی، روش‌شناسی، مدرنیته‌های چندگانه

## مقدمه

فیلیپ آبرامز<sup>۱</sup> در تعریف خود از جامعه‌شناسی تاریخی می‌گوید: آن عبارت است از «قضاوت درباره تاریخ و پرداختن به تلاشی که انسان‌ها برای ساخت آینده با توجه به گذشته انجام می‌دهند و در این فرایند، گذشته تنها ماده خامی تلقی می‌شود که رخدادهای زمانه از درون آن می‌جوشد» (Adams, 2005: 2). امروزه، جامعه‌شناسی تاریخی چیزی است در حد روشن کردن فرایند تاریخی خاصی که در زمینه‌های معینی روی داده است و فرمول بندی چارچوب‌های تبیینی که در زمینه‌های مختلفی شکل گرفته یا دست‌کم روشن کردن پرسش‌هایی که در زمینه‌های مختلفی به آنها توجه شده است. اینکه چگونه می‌توان تبیین را با تحلیل یا نظریه را با تاریخ، به مثابه رشته‌ای نقلی، ترکیب کرد، هدف اصلی کار جامعه‌شناسی تاریخی است.

جامعه‌شناسی تاریخی، که بررسی مدرنیسم و نوسازی را در کانون بحث خود دارد، چند مرحله عمده را پشت سر نهاده است؛ در مرحله نخست، جامعه‌شناسی تاریخی به شدت متأثر از جریان اصلی جامعه‌شناسی بود و به همین دلیل، با جمع‌آوری داده‌ها و اطلاعات تاریخی در پی ساخت و پردازش نظریه‌های جهان‌شمول و تعمیم آنها به شرایط مختلف تاریخی و فرهنگی بود؛ به عبارت دیگر، در این چارچوب روند تکاملی جوامع، روندی واحد و تک‌خطی تلقی می‌شد که هر یک از جوامع در نقطه تاریخی خاصی از آن قرار دارد و از این‌رو، دانش‌پژوهان این حوزه می‌کوشیدند تا این نقطه تاریخی را یافته، ابعاد آن را تجزیه و تحلیل و نقد کنند و شاید مقایسه‌ای سطحی و گذرا با شرایط جوامع دیگر، آن هم با تأکید ویژه بر شباهت‌ها به دست دهند. به تدریج با روشن شدن ناتوانی این رویکرد متصلب در تبیین تحولات تاریخی جوامع مختلف در کلیشه‌ای واحد، از یک سو، و گسترش اندیشه‌های مرکزگرای و پسامدرن، از سوی دیگر، جریان اصلی جامعه‌شناسی تاریخی از دهه شصت میلادی و به ویژه از دهه هشتاد، هویت اصلی خود را باز یافت. اکنون آنچه با عنوان جامعه‌شناسی تاریخی می‌شناسیم، محصول رویکرد نسل جدید دانش‌پژوهان این حوزه است که معتقدند روند تحول و تکامل جوامع، روندی واحد، تک‌خطی و مشابه نیست؛ بلکه، برعکس روندی متفاوت، منحصربه‌فرد و مبتنی بر شرایط تاریخی خاص آنهاست. در این چارچوب است که فرهنگ تاریخی هر یک از جوامع، جایگاه ویژه‌ای می‌یابد و از متغیری روبنایی به متغیری زیربنایی و تعیین‌کننده تبدیل می‌شود. به‌طور کلی، جامعه‌شناسی تاریخی جدید به مثابه روش‌شناسی بر این اصل بنیادین تأکید می‌کند که پدیده‌هایی که در هر یک از جوامع رخ می‌نماید، برآمده از تاریخ و در این میان فرهنگ تاریخی خاص آن جوامع است و از این‌رو، روند تحولی و تکاملی هر جامعه را باید از میان آنها بیرون کشید و با احتیاط نسبت

---

1. Philip Abrams.

به قاعده‌بندی آن اقدام کرد. در این میان، دانش‌پژوهان کنجکاو و علاقه‌مند به مطالعه دیگر جوامع، برای پرهیز از ویژه‌نگری افراطی روی به پژوهش‌های مقایسه‌ای آورده، در حوزه پژوهش‌های خود دست به تعمیم‌های نظری احتیاط‌آمیز می‌زنند و از این رهگذر به فربگی و غنای جامعه‌شناسی تاریخی کمک می‌کنند. از آنجا که موضوع‌ها و مسائل سیاسی عمدتاً در زمینه‌ای جامعه‌شناختی بررسی می‌شود، رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی، چارچوب روشی مناسب و زینده‌ای برای پژوهش‌های علوم سیاسی، به‌ویژه در پژوهش‌های تطبیقی است. این سطور در پی نقد و بازسازی مقوله‌ها، مفهوم‌ها و چارچوب‌هایی است که از پی هم، این حوزه پژوهشی را شکل داده‌اند.

### مراحل جامعه‌شناسی تاریخی - مقایسه‌ای

در اینجا کمتر به مرزبندی شکل دقیق این مراحل می‌پردازیم و بیشتر بر مسائلی تأکید می‌کنیم که به شیوه کار جامعه‌شناسی تاریخی و مقایسه‌ای مربوط می‌شود؛ زیرا به باور نگارنده جامعه‌شناسی تاریخی، بهترین چارچوب برای پژوهش‌های مقایسه‌ای است. مفهوم «مرحله» یا «موج» تنها به‌منزله شیوه‌ای برای نشان دادن تحولات این رشته بر اساس روندهای کلان در نظر گرفته شده است. این مفهوم، شیوه‌ای مؤثر برای تأکید بر تغییرهایی است که نام جامعه‌شناسی تاریخی بر آنها می‌نهمیم. اگر این مفهوم را استعاره‌ای برای نشان دادن سبک‌های پژوهشی متمایز ولی متداخل و همپوشان تلقی کنیم، مفید خواهد بود. با نگاهی ژرف به هر مرحله، می‌توان به تداوم و به‌هم‌پیوستگی این مراحل پی برد.

با در نظر داشتن مطالب ذکرشده، سه مرحله یا موج عمده جامعه‌شناسی تاریخی را به شرح زیر می‌توان شناسایی کرد:

#### مرحله نخست: تک‌خطی‌نگری

نویسندگان «مرحله نخست» (مانند هابز، توکویل، مارکس، دورکیم، وبر، اسملسر، زیمل، و دبوآ)، بیشتر درباره چگونگی مدرن شدن جهان پژوهش کرده‌اند (Charrad, 2005: 351). همچنین، این نسل، در برگیرنده جامعه‌شناسان کارویژه‌گرای آمریکایی (مانند بندیکس و لیپست) در دهه‌های پنجاه و شصت است (Roy, 2005: 367). این دانش‌پژوهان، مسیر حرکت تاریخ را خطی دانسته‌اند و در پرداختن به بحث نوسازی و مدرن‌سازی، نسخه واحدی را به تمام جوامع تعمیم داده‌اند. برخی از نویسندگان، بر این باورند که تمام آثار جامعه‌شناختی تا پیش از ۱۹۶۰ در چارچوب موج نخست می‌گنجد. برخی دیگر از نویسندگان نیز با تعریف جامعه‌شناسی تاریخی به مثابه رهیافتی که در پی دوری‌گزینی از به‌دست دادن تحلیل‌های کلی

است، استدلال می‌کنند که پژوهش‌های جامعه‌شناختی پیش از ۱۹۶۰ را اصولاً نباید در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی ارزیابی کرد (Sewell, 1996: 395). به دلیل این موضوع و به‌ویژه به دلیل آنکه پژوهش‌های مقایسه‌ای این دانش‌پژوهان عمق چندانی ندارد، در اینجا به همین مختصر اکتفا می‌کنیم و عمده بحث را به رهیافت‌های دانش‌پژوهان مراحل دوم و سوم و تبیین تفاوت‌های آنها اختصاص می‌دهیم.

### مرحله دوم: ساختارگرایی ماتریالیستی

دانش‌پژوهان مرحله دوم، که در دهه‌های هفتاد و هشتاد قلم می‌زدند، به شدت درگیر مجادله‌های میان مارکس و وبر از دیدگاه‌های گوناگون شدند. آنها بیشتر بر مسائل اقتصادی و سیاسی ملهم از گرایش‌های مارکس و وبر تأکید داشتند. در این مرحله، نویسندگان در پیگیری پروژه‌ای کلی و متمرکز بر ساختن نظریه‌های مربوط به طبقه، دولت و سیاست شریکانند (Charrad, 2005: 351). مرحله دوم جامعه‌شناسی تاریخی، با اشتراک دانش‌پژوهان آن در مجموعه تعهدات مشخصی، از جمله علاقه مشترک به اقتصاد سیاسی با تمرکز بر مسائل مربوط به تشکیل طبقه، صنعتی شدن و انقلاب تعریف‌شدنی است (Adams et al, 2005: 7). برینگتون مور، تدا اسکاچپول، چارلز تیلی و والرشتاین، بهترین نمایندگان این مرحله شناخته شده‌اند؛ اگرچه تحقیقات دانش‌پژوهان دیگری نیز در این چارچوب بررسی شده است.

یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌های جامعه‌شناسی تاریخی - مقایسه‌ای، بی‌گمان کتاب برینگتون مور با نام *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی* (۱۹۶۶) است. کتاب مور، انتقادی اساسی به نتیجه‌گیری مسلط آن زمان درباره مقوله نظریه نوسازی بود که می‌گفت تمام جوامع کم‌وبیش از راه‌های مشابهی از خلال جامعه سنتی به شکل همگون و یکسانی از مدرنیت می‌رسند. مور استدلال می‌کرد که همه مدرن شدن‌ها یکسان، همسو و همگرا نیستند. دموکراسی سرمایه‌داری لیبرال، فاشیسم و کمونیسم تفاوت زیادی با هم دارند. با این‌که تمام آنها از دولت‌های فئودالی یا شاهنشاهی مشابهی برخاسته‌اند؛ نوع دقیق مدرنیتی که توسعه می‌یابد، به شکل ائتلاف‌ها یا مبارزه‌های طبقاتی ایجاد شده در مراحل اولیه صنعتی شدن بستگی دارد (Goldstone, 1996: 360-361).

به نظر مور، نوسازی جوامع سنتی تنها از سه راه صورت گرفته است: راه دموکراتیک و سرمایه‌دارانه؛ راه نوسازی محافظه‌کارانه از طریق انقلاب از بالا؛ و راه نوسازی کمونیستی از طریق انقلاب دهقانی. به نظر او هر یک از این سه راه در شرایط تاریخی خاص پیدایش یافته‌اند و در هر یک از آنها خشونت به کار رفته است و مردم به وسیله طبقه حاکمه مورد استثمار قرار گرفته‌اند (۱۳۶۹: ۱۴). به عقیده مور، برای توسعه و نوسازی صنعتی، تجربه یکی از

این سه راه اجتناب‌ناپذیر است و غیر از آنها هم راه دیگری برای تغییر و نوسازی جامعه وجود ندارد. در هریک از این راه‌ها مسئله اصلی، یافتن وسیله‌ای برای انباشت و کاربرد مازاد اقتصادی جامعه است. در راه دموکراتیک، این انباشت را طبقه سرمایه‌دار ایجاد کرد؛ در راه انقلاب از بالا، که به فاشیسم انجامید، هم دولت و هم طبقه سرمایه‌دار دست به استثمار مازاد اقتصادی و انباشت سرمایه زدند؛ و در نهایت در شیوه نوسازی کمونیستی، دولت عامل اصلی این انباشت بوده است. بنابراین، به نظر مور وقوع یکی از این سه نوع تحول برای نوسازی جامعه لازم است (همان‌جا). به این ترتیب، مور در کتاب خود با ترکیب نظریه و تاریخ بر مسائل تنوع ساختارهای اجتماعی و راه‌های نوسازی و توسعه در کشورهای مختلف جهان پرتو تازه‌ای افکند.

از جمله مسائل اساسی مورد بحث در جامعه‌شناسی تاریخی، این بوده است که جامعه‌شناسی تاریخی را تا چه اندازه باید شرح فرایندهای تاریخی گوناگون و همسو و همگرا بدانیم که ریشه در بافتار فرهنگ محلی جوامع مختلف و حتی توالی‌ها و انتخاب‌های افراد و گروه‌های گوناگون دارد. همچنین جامعه‌شناسی تاریخی، تا چه حد مبتنی بر استنباط روابط علی معتبری است که برخی دارای همگنی موقتی‌اند و برخی از چشم‌انداز تحلیل وقایع تاریخی مختلف در بین مناطق مختلف جهان مشترک‌اند. در مرحله دوم جامعه‌شناسی تاریخی، دانش پژوهان مدت‌های طولانی بر سر مسائل کارگزار، احتمالات، ویژه‌بودها و شیوه تحلیل فرایندهای وابسته به موقعیت در تاریخ با هم درگیر مشاغر بودند. تمام این موضوع‌ها، در گزارش مور از انتخاب‌های انجام گرفته به دست نخبگان کشاورزی و صنعتی - خواه به قصد حمایت از دولت اقتدارطلب و خواه برای پیوستن به کارزار سرنگونی دولت - به چشم می‌خورد. او به این امر کمتر توجه کرد که انتخاب عقلانی و اساسی در بافت‌های فرهنگی مختلف متفاوت خواهد بود (Goldstone, 1996: 361-362). انتقاد بنیادین به نظریه مور این است که راه‌های نوسازی را محدود به راه‌های سه‌گانه می‌داند و به تأثیر گوناگونی‌های فرهنگی در تعیین مسیر نوسازی بی‌توجه بوده است (مور، ۱۳۶۹: ۱۵-۱۶)؛ در حالی که پژوهش‌های پسین جامعه‌شناسان توسعه، نشان‌دهنده تعدد راه‌های نوسازی مبتنی بر خاص بودن فرهنگی جوامع است که در دل خود مفهوم جامعه‌شناختی جدید «مدرنیزاسیون چندگانه» را به همراه دارد. با این همه، اهمیت کار مور در توسعه رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی و دقت در گوناگونی‌ها را هیچ‌گاه نمی‌توان اندک دانست. برای روشن ساختن گزارش غنی و پر بار مور از فرصت‌ها و انتخاب‌های رویاروی طبقات و دسته‌بندی‌های طبقاتی مختلف در جریان صنعتی شدن به منظور نشان دادن کارویژه‌هایی که در شرایط اولیه تاریخی، موجب پیدایش نتایج گریزناپذیر می‌شوند، نباید از مور گامی فراتر نهاد و اطلاعات تاریخی او را تعدیل و اصلاح کرد.

پس از اثر مور، کتاب *دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی* نوشته تدا اسکاچپول شاید تأثیرگذارترین کتاب در موج دوم باشد. او به‌دقت، گزارش‌هایی درباره نحوه واکنش دولت‌های واقع در مرحله اولیه صنعتی شدن یا پیش از صنعتی شدن، به فشارهای مختلف خارجی و داخلی را برجسته ساخته است. جامعه‌شناسان تاریخی پیشین، دولت‌ها را اساساً زیر فشار یا متأثر از مبارزه‌های طبقاتی داخلی تصور کرده بودند؛ ولی کتاب اسکاچپول، تأملات ژرفی درباره این بحث بود که دولت‌ها باید واکنش نسبت به تهاجم خارجی و فشارهای اقتصادی را با تقاضاهای داخلی برای کسب یا جلب حمایت از نخبگان متوازن کنند و با ضرورت‌های ناشی از کسب درآمدهای مالیاتی و در عین حال، حفظ نظم داخلی دست و پنجه نرم کنند. این پیچیدگی‌ها و میزان موفقیت یا شکست دولت‌ها در شرایط گوناگون، کانون مرکزی تحلیل اسکاچپول را تشکیل می‌دهد (بدیع، ۱۳۷۶: ۱۴۸-۱۴۹).

متأسفانه اسکاچپول به وسواس در خلاصه‌سازی تحلیلش در چارچوبی که به نظر می‌رسد حاکی از نوعی دیدگاه جبرگرایانه نسبت به رابطه علل با پیامدها یا معلول‌های خاص است، تن داد و حتی آن خلاصه‌ها را نیز برحسب منطق مقایسه‌ای جان استوارت میل طبقه‌بندی کرد؛ این کار اشتباهی چندبعدی برای او و تراژدی بزرگی برای جامعه‌شناسی تاریخی بود.

البته، روایت اسکاچپول به دلیل گمانه‌زنی‌های تاریخی، چندان هم جبرگرایانه نبود. اسکاچپول استدلال نمی‌کرد که انقلاب فرانسه باید در زمان خاصی در نتیجه فعالیت نیروهای تاریخی ویژه‌ای به وقوع می‌پیوست. همچنین، درباره انقلاب‌های روسیه یا چین هم چنین نظری نداشت. او استدلال می‌کرد که انقلاب فرانسه به این دلیل روی داد که رقابت نظامی فرانسه با بریتانیای کبیر، که به لحاظ اقتصادی پیشرفته‌تر بود، پادشاه را ناگزیر کرد با نخبگان همچنان قدرتمند آن روزگار فرانسه رویاروی شود. این امر، نبرد قدرت فلج‌کننده‌ای در مرکز به‌وجود آورد که روستاییان برخوردار از سازماندهی را به شورش‌های موفقیت‌آمیزی علیه نخبگان زمین‌دار کشانید. اگر پادشاه به‌جای مواجهه با نخبگان، سازش را برگزیده بود، ممکن بود دربار او بخشی از قدرت را برای خود حفظ کند و انقلابی اجتماعی نیز رخ ندهد.

به‌همین شکل، اسکاچپول استدلال می‌کرد که اگرچه در روسیه نخبگانی که بتوانند در برابر دربار قد علم کنند، وجود نداشتند، پیروزی‌های آلمان در برابر روسیه در جنگ جهانی اول، چنان خردکننده بود که هم نخبگان و هم سربازان روستایی را از شاه بیزار کرد؛ در نتیجه روستاییان سازماندهی شده توانستند شورش‌های موفقیت‌آمیزی علیه زمین‌داران به راه اندازند. در این زمینه، اگر روسیه از جنگ کنار می‌کشید و به آلمان تسلیم می‌شد، ارتش سالم باقی می‌ماند و می‌توانست در برابر بی‌نظمی‌های داخلی توانایی سرکوب داشته باشد. در این شرایط، ممکن بود انقلاب ۱۹۱۷ سرنوشتی بهتر از انقلاب ۱۹۰۵ پیدا نکند. در این میان، مسئله این

است که با توجه به شناخت تزار از اوضاع سال ۱۹۰۵، چرا در جنگ جهانی اول، ثابت‌قدم باقی ماند و به‌جای اینکه نخست ارتش و امپراتوری را حفظ کند، به مرزهای غربی خود اندیشید تا به آنجا که وقوع رویدادی مشابه رویداد سال ۱۹۰۵، در سال ۱۹۱۷ دیگر سرکوب‌شدنی نبود.

سرانجام آنکه استدلال اسکاچپول دربارهٔ چین هم متفاوت است. دولت جمهوریخواه این کشور، مانند روسیهٔ تزاری، شکست نظامی خردکننده‌ای از ژاپن دیده بود؛ اما چون روستاییان چینی سازمان‌یافته نبودند، عاملی بیرونی، یعنی حزب کمونیست چین، با راهبرد بسیج روستاییان برای ایجاد انقلابی اجتماعی وارد میدان شد. اگر حزب کمونیست، راهبرد شهری خود را تغییر نداده بود، وقایع ناشی از فعالیت رهبران هوشمند حزب کمونیست، انقلاب روستایی در چین را سبب نمی‌شد (Goldstone, 1996: 363).

از این‌رو، استدلال اسکاچپول، گزارشی دربارهٔ شرایط اولیه و مفروض  $X$ ،  $Y$  و  $Z$  علل  $A$ ،  $B$  و  $C$  و معلول آنها  $S$ ، یعنی انقلاب اجتماعی است. وقتی در کشورهای خاصی، پیامدهای وقایع ناشی از نزاع‌های خارجی چنان جدی شود که دولت‌های مرکزی قادر به سرکوب شورش‌های روستایی نباشند، در کشورهایی که شورش‌های روستایی به رهبری خود روستاییان (مانند فرانسه یا روسیه) یا به رهبری سازمان‌های بیرون از روستا (مانند چین) را در گذشته خود دارند، جوامع محلی روستایی قادر خواهند شد مبنایی برای بسیج علیه زمین‌داران محلی در زمان ناتوانی دولت مرکزی پیدا کنند و انقلاب اجتماعی محتمل‌تر می‌شود. می‌توان این استدلال را به فرمول علت و معلولی نسبتاً ساده‌ای فرو کاست: در کشورهای متکی به کشاورزی، ناتوانی نهادهای دولتی اگر با بسیج روستایی همراه شود، به انقلاب اجتماعی منتج خواهد شد.

البته این قابل درک است که اسکاچپول احساس فشار می‌کرد که باید یافته‌های خود را به این شیوه عرضه کند. علم سیاست و جریان اصلی جامعه‌شناسی، در حال فاصله گرفتن از جامعه‌شناسی تاریخی بودند؛ زیرا آنها در صدد بودند رهیافت‌های خود را بیشتر علمی و جهان‌شمول جلوه دهند و بر منطق آهنین کشف عوامل علی تأکید کنند. در این میان، اسکاچپول استدلال خود را با گرایش به منطق استنتاج علی میل (الگوی متغیر مستقل/نتیجه) چارچوب‌بندی کرد. این اشتباه، جامعه‌شناسی تاریخی - مقایسه‌ای را (همچنان که اسکاچپول به‌عنوان یکی از پیشاهنگان آن مطرح است) در مسیر جبرگرایی و ساختارگرایی انداخت. در این چارچوب بود که والرشتاین، روایت خود را از تاریخ اقتصاد جهانی تحت تأثیر رابطه ساختاری میان مرکز، پیرامون و منطقه‌های نیمه‌پیرامونی اقتصادی عرضه کرد (بدیع، ۱۳۷۶: ۱۳۲). اسکاچپول و والرشتاین به‌ترتیب توجه کمی به جایگاه کارگزار در تعیین نتایج تاریخی و

همچنین فراگردهای اجتماعی که می‌توانند بسته به شیوه تفکر یا عمل کارگزاران، به صورت‌های گوناگون بروز کنند، معطوف کردند. به درستی می‌توان گفت که دو نویسنده، نمونه کاملی از دانش‌پژوهان موج دوم‌اند. به‌طور کلی، یکی از ادعاهای اصلی درباره موج دوم (در برابر موج سوم) جامعه‌شناسی تاریخی، این است که رهبران موج دوم، به‌ویژه اسکاچپول و والرشتاین، آشکارا از رهیافت ساختاری پیروی کرده‌اند؛ اما خوشبختانه این رهیافت در عرصه جامعه‌شناسی تاریخی نهادینه نشد (Goldstone, 1996: 364).

در نگاهی کلی، مسئله برای آن عده از دانش‌پژوهانی که در دهه‌های هفتاد و هشتاد در مرحله دوم، یعنی سال‌های تکوینی این جریان، زندگی می‌کردند، این بود که موضع خود را در قبال مباحث مربوط به کارگزار، گفتمان و فراگرد روشن سازند. در این میان، اسکاچپول و والرشتاین موضع افراطی در پیش گرفتند و استدلال کردند که موضع تاریخ‌نگاران به نفع کارگزار، گفتمان و رشته احتمالات بی‌انتهای آن‌قدر اغواکننده و وسوسه‌برانگیز است که جای چندان زیادی برای استفاده از رهیافتی دقیق به‌منظور فهم ریشه‌ها و خاستگاه‌های دنیای مدرن باقی نمی‌گذارد (Idem: 363).

اگرچه دانش‌پژوهان موج دوم از نظرهای کارکردگرا - که به گفتمان واحد از مدرنیت باور داشتند - و هم از اندیشه‌های کلاسیک مارکسیست - که راه‌گذار به مدرنیت را از طریق پشت سر گذاشتن مراحل پیش‌بینی‌شدنی نبرد طبقاتی ممکن می‌دانستند - به روشنی فاصله گرفتند، با مسئله چگونگی تبیین تحولات تاریخی، به‌ویژه مسئله گذار از دولت‌های پیشامدرن به انواع مختلف دولت‌های مدرن مواجه بودند. آنها در این مسیر، به بهترین وجه ممکن از مفاهیم جامعه‌شناختی مرتبط با ساختار اجتماعی، سازمان اجتماعی و نبرد اجتماعی استفاده کردند.

### مرحله سوم: چرخش فرهنگی

واقعیت این است که جامعه‌شناسان تاریخی، با مسئله نحوه کاربست منطق‌های مختلف تحلیل تاریخی در سراسر دوره پس از جنگ جهانی دوم، دست به گریبان بوده‌اند. افرادی چون اسکاچپول و والرشتاین سعی کردند بر رهیافت‌های ساختاری بیش از بحث‌های تحلیل گفتمانی یا فرایندی تأکید کنند. بسیاری دیگر، هرچند با تأخیر، راه دیگری انتخاب کرده، رهیافت‌های مختلف را با هم در آمیختند. اینجاست که مرحله سوم جامعه‌شناسی تاریخی، بیشتر با تأکید بر ابعاد فرهنگی، شکل‌گیری را آغاز می‌کند. در ادامه این جریان، آیزنشتات بررسی کاملی از انقلاب‌ها به عمل آورد و کارگزاران فرهنگی و انتخاب‌های آنان را عاملان اصلی در ایجاد انقلاب‌های مدرن دانست (Eisenstadt, 1978). جامعه‌شناسی تاریخی سول نیز



بعد فرهنگی روشنی بر اساس گفتمان و وابسته به احتمالات مختلف داشته است ( Sewell, 1985: 57-85).

کار دیگری که در این چارچوب می‌توان به آن اشاره کرد *نابودی فئودالیسم* (۱۹۹۶) اثر مارکوف<sup>۱</sup> است که به‌طور تقریبی آنتی‌تزی تحلیل‌های مقایسه‌ای مبتنی بر ملت-دولت و تحلیل‌های جبرگرایانه و ساختارگراست. او دست‌کم هشت نوع مختلف از اقدام‌های روستاییان در فرانسه را از یکدیگر متمایز می‌کند که هرکدام در طول زمان‌های مختلف و در حوزه‌های منطقه‌ای متفاوت این کشور شکل گرفته است. به‌علاوه، او استدلال می‌کند که بیشتر شکایت‌ها دربارهٔ امتیازهای فئودال‌های فرانسه در سال‌های پیش از انقلاب، برخاسته از میان پیشه‌وران و بورژوازی بوده است؛ در حالی که روستاییان اساساً نگران مالیات‌های اضافی بودند. با این حال، مارکوف نشان داده است که در جریان انقلاب، طبقات متوسط عضو مجلس ملی، از راه اقدام‌هایی برای لغو فئودالیسم و تفسیر اقدام‌های روستاییان بر اساس گفتمان پیش از انقلاب فرانسه، به رفتار روستاییان واکنش نشان می‌دادند؛ به‌همین دلیل گفتمان نخبگان، شیوهٔ نگرش روستاییان به اقدام‌های خود را دگرگون کرد و الگوهای اعتراض آنها به شیوه‌های مختلف بسته به نوع برداشتشان از نیازها و فرصت‌ها تغییر کرد (1996).

سهرابی نیز در مقاله‌ای با عنوان «رهگشایی انقلاب‌ها به مدرنیت» در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی، نشان داده است که چگونه انگارهٔ دولت مشروطه گسترش یافت و گفتمان محوری نخبگان در انقلاب ترک‌های جوان و انقلاب مشروطهٔ ایران را شکل داد. کمک سهرابی این نیست که بر اساس روش نسل‌سومی‌ها نخستین پژوهشگر بحث انقلاب با توجه به مسئلهٔ جایگاه گفتمان در شکل‌گیری پویای انقلابی باشد یا نشان بدهد که چگونه نخبگان انقلابی، جذب مجموعهٔ خاصی از اندیشه‌ها شدند؛ بلکه کمک او، تحلیل و تبیین این نکته است که چگونه هر جهان‌بینی خارجی به‌ویژه در دو انقلاب گوناگون، مرکزیت یافته است. کار او در فهم این انقلاب‌ها و دیگر انقلاب‌های سراسر سدهٔ بیستم که به این شکل روی داده است، پیشرفت عمده‌ای به‌شمار می‌رود (2005: 300-354).

می‌دانیم که مسئلهٔ چگونگی ایجاد سازش میان رهیافت‌های ساختارگرا و مادی‌گرا از یک‌سو و رهیافت‌های مبتنی بر فرهنگ، فراگرد و جایگاه کارگزار و گفتمان از سوی دیگر، مسئلهٔ اساسی جامعه‌شناسی بوده است. در این میان، نسل سوم عمدتاً ضمن تأکید بر ارزش کارهای نسل دوم توانست بر کارکرد کارگزار و گفتمان فرهنگی توأمان تأکید ورزد و از این رهگذر در «چرخش فرهنگی» آینده سهمیم شود و با انبوه مسائل و موضوع‌هایی مشغول شود که نسل دوم به بررسی آنها اقدام نکرده بود. با وجود این، اگر کسی به فهرست موضوع‌های

نسل سوم مانند انقلاب، شهروندی، تاریخ کارگری، دولت‌سازی، مذهب، فرهنگ، دیوانسالاری، جنگ، سرمایه‌داری، قومیت، دولت رفاه و جنبش‌های اجتماعی باز گردد، دشوار خواهد دید که بین این سیاهه و موضوع‌هایی که مشخصه کارهای نسل دوم است، تفاوت قایل شود. البته نویسندگان نسل سوم، پرتو جدیدی به این‌گونه مسائل افکندند و روابط، پیامدها و حتی فراگردهایی را روشن ساختند که دانش‌پژوهان نسل دوم از آنها غافل مانده بودند (Goldstone, 1996: 366). در همین زمینه، ابوت<sup>۱</sup> می‌گوید نسل سوم، مفاهیم مرتبط با تغییر تاریخی یا علیت‌های تاریخی ناشناخته یا بررسی‌نشده توسط نسل دوم را توسعه نداده است؛ بلکه آنها گفتمان جامعه‌شناسی تاریخی را گسترش بخشیده‌اند و پرتو جدیدی به مفاهیم موجود افکنده‌اند (1983: 129-147).

به‌طور کلی، در نسل سوم تلاش شد از راست‌اندیشی جامعه‌شناسی تاریخی دهه‌های هفتاد و هشتاد فاصله گرفته شود؛ زیرا کاربرد مقوله‌های نوگرایانه برگرفته از مباحث مارکس و بازخوانی ماتریالیستی اندیشه‌های وبر مشخصه این آیین راست‌اندیشانه بود. دانش‌پژوهان نسل سوم، پا از این فراتر نهادند و به دستور کار پژوهشی گسترده‌تری روی آوردند که مذهب، زندگی روزمره، آگاهی، حرفه‌ها، ملیت، قومیت و شهروندی را در بر می‌گیرد. بیشتر این دانش‌پژوهان، نظریه انتخاب خردمندان را مردود می‌دانند و بنابراین، هویت را بر سود یا منافع برتری می‌بخشند. به‌باور آنها، بررسی فرهنگ، هیجان، عقیده و معنا تبیین‌های بهتری برای رویدادها در اختیار می‌گذارد تا پیگیری و بررسی اهداف خودخواهانه‌ای که در نظریه انتخاب خردمندان از آن بحث می‌شود. بنابراین در چارچوب رهیافت دانش‌پژوهان نسل جدید، روش‌های تفسیری بر منطق‌های علی برتری داده می‌شود و قوانین فراگیر، به‌منزله افسانه‌های پوزیتیویستی انکار می‌شود (Roy, 2005: 369). به‌باور نسل سوم، به جای تعمیم باید در پی آن بود که پدیده در مجموعه شرایط زمانی خود در تاریخ جهان قرار داده شود؛ به‌طور کلی، نسل سوم دانش‌پژوهان، در مقایسه با نسل دوم، رویکرد خود را از تأکید بر نیروهای مادی به فرهنگ، از علیت به تفسیر، از مقوله‌های پیش‌ساخته به روح ساخت اجتماعی، از کلیت به جزئیت، از عام‌گرایی به خاص‌گرایی و سرانجام از تعیین‌کنندگی ساختارها به تعیین‌کنندگی کارگزار (سوژه) تغییر داده‌اند.

بر این اساس، مرحله سوم جامعه‌شناسی تاریخی به‌منزله فرا رسیدن زمان «چندپارگی‌های گوه‌رین» و مطرح شدن موضوع‌ها، مکان‌ها و روش‌های مختلف است. در این مرحله، فرصتی برای بررسی مجدد مسائل محوری به‌وجود آمده است که دل‌مشغولی پیشینیان را تشکیل می‌داد. در این چارچوب، پرسش‌های تازه‌ای در زمینه فرهنگ، کارگزار، خصلت مدرنیت، جنسیت، استعمارشدگان، نژاد و جهان فراسوی غرب مطرح شده است.

1. Abbot

نویسندگان نسل سوم اصرار دارند جامعه‌شناسی را هرچه بیشتر تاریخی کنند. آنها پیشنهاد می‌کنند که نباید فقط پرسش‌های بزرگ یا عواملی را بررسی کنیم که پیامدهای کلان ساختاری<sup>۱</sup> مانند انقلاب، تشکیل دولت، توسعه دولت رفاه یا تشکیل رژیم‌های دموکراتیک را در پی داشته‌اند؛ بلکه موضوع‌های خردتر، مانند شکل‌های زندگی و ویژگی‌های شخصیتی را نیز باید بکاویم. نویسندگان کتاب *بازسازی مدرنیت: سیاست، تاریخ و جامعه‌شناسی*، ضمن هواداری از رویکرد نسل سوم می‌نویسند: «جامعه‌شناسان تاریخی، در کل، هنوز هم ناگزیرند پروژه جامعه‌شناسی را تاریخی‌تر کنند و تفسیرهای بهتری از پژوهش‌های تاریخی به دست دهند که برای استفاده دانشگاهیان و نیز فهم عموم مناسب‌تر باشد» (Adams, 2005: 67). این کار نه تنها برای مباحث علمی مفید است، بلکه برای گشودن زاویه گسترده‌تری برای گفتمان حاکم بر جامعه نیز مناسب به نظر می‌آید.

به هر روی، درومایه‌ای کلی وجود دارد که مشکلی جدی برای این دیدگاه پژوهشی به‌شمار می‌رود و به‌طور مؤثر می‌تواند ما را به فراسوی شیوه‌های متعارف تحلیل رهنمون شود و آن درونمایه، چیزی غیر از شناور بودن مقوله‌های هستی‌شناختی نیست که پیش‌تر دانش‌پژوهان جامعه‌شناسی تاریخی آنها را هستی‌های ثابتی در نظر می‌گرفتند؛ هستی‌هایی همچون فرد، سازمان، دولت و سامانه‌های جهانی. اگرچه برخی از دانش‌پژوهان در دهه‌های هفتاد و هشتاد به مسئله پیدایش (برای نمونه، پیدایش طبقه، دولت و دیوانسالاری) توجه کرده بودند، نسل سوم در تلاش بود گزارش خود از پیدایش، بازترکیب و تجزیه را با گزارش‌هایی در آمیزد که این هستی‌ها را همچون بازیگر به‌شمار می‌آورد. رها کردن فرضیه هستی‌های ثابت، چالشی در برابر اثبات‌گرایی است؛ حتی اگر بتوانیم واقعیت را به شیوه‌ای عینی دریابیم، شناور بودن واحدهای تحلیل، جلو تعمیم را می‌گیرد. در پژوهش‌های جدید، واحد تحلیل یا همان کارگزار (بازیگر) را در زمینه‌ای قرار می‌دهند که بازیگران در آن عمل می‌کنند. در این میان، پرسش این است که اگر واحدها بی‌ثبات باشد، آیا همچنان می‌توانیم رابطه‌ای یگانه میان کارگزار و ساختار فرض کنیم یا اینکه باید مجموعه‌ای نامحدود از روابط، میان کارگزار/ساختار را شناسایی کنیم؟ اشتاینمتر اصل وابستگی مفهومی را مطرح کرده است که بر اساس آن رویه‌های انسانی و ساختارهای اجتماعی، جدا از رویکردهای انسانی در رابطه با این مقولات، هستی نخواهند داشت. بر این اساس، هستی‌های پژوهش‌شده، خواه فرد باشد، خواه جمع و خواه سامانه‌ای جهانی، تفسیرهایی از واقعیت است و صرفاً مشاهده به‌شمار نمی‌رود (اشاره به اصل تقدم نظریه بر مشاهده). نوشته‌هایی مانند *گذار به سرمایه‌داری‌ها* (جمع) حکایت از آن

دارد که حتی سرمایه‌داری پدیده یگانه‌ای نیست؛ بلکه در بافتارهای تاریخی گوناگون، حالت‌های گوناگونی به خود گرفته است (Mahoney, 2003).

در مرحله سوم جامعه‌شناسی تاریخی، نویسندگان در بحث از تغییر نظام بین‌الملل، سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۸۹ را نقاط عطف دگرگونی‌های بزرگ می‌دانند. مرحله دوم جامعه‌شناسی تاریخی - مقایسه‌ای در مجموع نتوانست به تبیین آنها پردازد. دهه شصت، شاهد «جنبش‌های نوی» مانند فمینیسم، آزادی همجنسگرایان، جنبش‌های قومی و پسااستعماری بوده است. سال ۱۹۸۹ هم نقطه عطفی در نوزایی لیبرالیسم، جهانی شدن، مخالفت با نظام با ثبات ملت - دولت‌ها و فروپاشی مارکسیسم است (Charrad, 2001: 355). در این میان، حادثه ۱۱ سپتامبر را نیز باید رویدادی سرنوشت‌ساز به‌شمار آورد که جامعه‌شناسان تاریخی باید بیشتر به پیامدهای آن توجه کنند. اساساً اسلام سیاسی را می‌توان بازگشت به سنتی دانست که بیشتر با عینک تحلیل فرهنگی قابل مطالعه است. اسلام سیاسی نوع جدیدی از مدرنیت است که میراث سنت را برای دستیابی به قدرت از نو تعریف می‌کند. اسلام سیاسی «تلاشی برای ایجاد آینده از درون گذشته» است (Adams, 2005: 2)، نوعی جهان‌بینی است که سیاست، تاریخ و جامعه‌شناسی را کنار هم می‌آورد. فهم شکل‌های جدید مدرنیت، مانند اسلام سیاسی، پروژه‌ای نیازمند تحلیل تاریخی و مقایسه‌ای است. ۱۱ سپتامبر و پیامد آن در سیاست جهانی، نشان‌دهنده «لحظات تاریخی تعیین‌کننده» است (Charrad, 2001: 238). لحظاتی که کارت‌های قدرت در محدوده احتمالات خاصی که میراث تاریخی معلومشان می‌کند، دوباره بُر می‌خورند. همانا برش از میان میراث تاریخی و سیاست‌های کنونی، بهترین ابزاری است که جامعه‌شناسی تاریخی ممکن است به آن مجهز باشد.

بعد مقایسه‌ای جامعه‌شناسی تاریخی بسیار مهم است. پژوهش‌های عمده این حوزه نه تنها تاریخی که مقایسه‌ای هم هستند. جدا از آثاری که پیش‌تر به آنها اشاره شد، آثاری چون *پیدایش دولت‌های ملی در اروپای باختری* (Tilly, 1975)، *بازگرداندن دولت* (Evans, 1985)، *بینش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی* (Skocpol, 1984) و *نهادگرایی نو در تحلیل‌های سازمانی* (Powell, 1991) از روش جامعه‌شناسی تاریخی مقایسه‌ای سود برده‌اند. نظریه‌پردازی، غنا و موفقیت این نوشته‌ها بر اساس مقایسه‌هایی است که وجه غالب آنهاست. ریشه‌های *اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی مور* یا *انقلاب‌های اجتماعی اسکاچپول* بدون داشتن منطق مقایسه‌ای چیز زیادی برای عرضه نداشتند. در همین زمینه، الیزابت کلمنز با اشاره به «اتحاد دشوار میان مقایسه و تاریخ» به درستی به بحث از پیوندهایی می‌پردازد که میان مقایسه و تاریخ وجود دارد. نسل دومی‌ها به مقوله ملت - دولت به‌مثابه واحد تحلیل در مقایسه‌ها می‌نگرند و بسیاری از نسل سومی‌ها نیز چنین می‌کنند (Charrad, 2001: 352-353)؛ اما در عصر

به هم وابستگی جهانی و تشکیل شبکه‌های فراملی (که به اعتقاد بسیاری از نویسندگان با زوال ملت - دولت‌ها همراه است) ملت - دولت به مثابه واحد تحلیل، با مشکل مواجه است (رشیدی، ۱۳۸۶). حال اگر ملت - دولت در حال زوال است و اگر مفهوم جامعه به مثابه عرصه‌ای کم‌و بیش تعریف شده در قالب برخی مفاهیم و مؤلفه‌ها در آستانه دگرگونی بنیادی است، پس این مفاهیم چه سودی برای تحلیل مقایسه‌ای به همراه دارد؟ در این وضعیت چگونه می‌توانیم مقایسه‌های خود را مفهوم‌بندی کنیم؟ چه مقایسه‌ای می‌توانیم انجام دهیم و برای ارجاع به چه نکاتی می‌توانیم اشاره کنیم؟ اینها پرسش‌هایی است که جامعه‌شناسی با آنها مواجه است.

کلمنز<sup>۱</sup> با آگاهی از مشکل‌های فرا روی جامعه‌شناسی تأکید می‌کند که این مشکل‌ها نباید ما را به دست برداشتن از مقایسه‌های نظام‌مند رهنمون کند؛ بلکه باید مقایسه‌های خود را به صورت‌های مختلفی ساخت‌بندی کنیم و بر واحدهای تحلیل تازه‌ای مانند فرایند پیکارها یا تلاش‌ها برای بسیج اجتماعی متمرکز شویم. ارائه تصویری از تغییر اجتماعی که در بر گیرنده دوگانگی‌ها و چندپارگی‌ها باشد، راه‌های جدیدی برای تحقیقات تازه می‌گشاید؛ اما در همان حال موجب می‌شود مشکل‌های اساسی برای انجام دادن کار مقایسه‌ای ایجاد شود. به اعتقاد او، ایجاد مقایسه‌های تاریخی معنادار با واحدهای تحلیلی غیر از ملت - دولت، کاری است که باید در مقیاسی گسترده صورت پذیرد (2004: 495).

### پرسه مدرنیت در جامعه‌شناسی تاریخی جدید

مدرنیت چیست؟ ارزش تحلیلی این مفهوم که یکی از بحث برانگیزترین مفاهیم در حوزه جامعه‌شناسی و علم سیاست است، ممکن است در چه چیزی باشد؟ آیا به مثابه راهی برای تحلیل دگرگونی‌های اجتماعی مطلوب است؟ یا باید آن را به مثابه امری اروپامحورانه که ارزش تحلیلی اندکی دارد و چندان مجاللی برای درک تغییرات اجتماعی در سطح جهان باقی نمی‌گذارد، به کناری نهاد؟

بررسی نوسازی و تغییرات سیاسی و بعد توسعه سیاسی، در دوره پسااستعماری (از دهه پنجاه) در رشته سیاست مقایسه‌ای با رویکرد غرب‌محورانه ضمن مقایسه نظام‌های سیاسی سنتی و مدرن آغاز شد. از آن پس، مفاهیم سنت و مدرنیت به در مقابل هم مطرح شدند و متغیرهای الگویی پارسونز و ادوارد شیلز در اوایل دهه پنجاه (بدیع، ۱۳۷۶: ۴۴-۴۷) و به ویژه ویژگی‌های جوامع صنعتی و مدرن در مقاله فرانک سوتون در ۱۹۵۵ با عنوان «نظریه اجتماعی و سیاست مقایسه‌ای» درباره نظام‌های اجتماعی به کار رفت. همان‌گونه که نویسندگان گفته‌اند، جامعه‌شناسی بر اساس نظریه‌های گذار به مدرنیت سرمایه‌داری ساخته شده است و آن نظریه‌ها

به لحاظ تاریخی بر متغیرهایی از تجربه اروپا، با این فرض که مفاهیم و نظریه‌های برگرفته از تاریخ اروپا قابل کاربرد نسبت به کل جهان است، متمرکز شده‌اند.

همان‌طور که ماکس وبر نتیجه گرفته بود، ویژگی‌های اصلی مدرنیت، شامل اخلاق محاسبه‌گر، رازدایی از جهان، خردابزاری و سلطه دیوانسالاری، از پیدایی اخلاق سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیر است (۱۳۷۱). حال در عصری که سرمایه‌داری در حال تسخیر جهان است و مدرنیت به پدیده فرهنگی دارای اهمیت جهانی تبدیل شده، جامعه‌شناسی تاریخی کنونی چگونه باید به آن بنگرد؟

در تلاش برای یافتن پاسخی مناسب به این مشکل، بسیاری از نویسندگان تعریف وبر از ویژگی‌های ذاتی مدرنیت را می‌پذیرند؛ اما استدلال می‌کنند که باید در حالی که این مفهوم را حفظ می‌کنیم، به «بازسازی» آن پردازیم. در همین چارچوب آدامز و دیگران می‌نویسند:

*ما به نفع بازسازی [مفهوم مدرنیت]... رأی می‌دهیم. این مفهوم بسیار مفید و کارآمد است - خواه به مثابه نوع آرمانی به هم پیوسته و جامع و خواه به مثابه دسته‌ای از دلالت‌های ناپیوسته و جدا از هم. قسمتی از کار جامعه‌شناسی تاریخی، به نظر تاریخی کردن مدرنیت به مثابه انگاره و فهمیدن انگاره‌های مردم در رابطه با آنچه مدرن است و آنچه نیست و ارزیابی جاذبه‌های هیجانی و داورهای اخلاقی است که این الگوبرداری‌ها در گفت‌وگوها و نهادهای مختلف در پی دارند (Adams, 2005: 15).*

دانش‌پژوهان جدید جامعه‌شناسی تاریخی بر آن‌اند که روشن کنند استفاده از مفهوم مدرنیت، ابزار نقالی کلان مفیدی نیست؛ بلکه باید با آن به مثابه مجموعه‌ای از مفاهیم رفتار کرد که باید با توجه به بافتار یا زمینه اجتماعی، بازنگری یا بازخوانی شوند. نوسازی با اینکه گاهی فرایندی انقلابی به شمار می‌رود، با نفی کامل گذشته تاریخی، فرهنگی و اجتماعی همراه نیست؛ چرا که اساساً در حوزه روابط انسانی و اجتماعی نمی‌توان از شکل‌گیری بنیاد جدیدی بدون هرگونه ارتباط و پیوندی با بنیادهای قدیم سخن گفت. مدرن به معنای نوعی بازسازی و نوسازی همراه با تداوم گذشته و سنت در برخی زمینه‌ها و موارد است. تقابل سنت و مدرنیت به سستی و مدرن، به شدت صبغه‌ای جهان‌بینانه و سیاسی دارد که با توجه به فضای جنگ سرد ساخته و پرداخته شد و روشنفکران آن را به کشورهای غیرغربی صادر کردند (موتقی، ۱۳۸۵: ۱۷-۱۸).

امروزه نسل جدید دانش‌پژوهان جامعه‌شناسی تاریخی پیشنهاد می‌کنند که در تبیین مفهوم نوسازی باید جریانی چندلایه از روندهای بازتولید و دوره‌های مهم دگرگونی را در نظر بگیریم که در آن دگرگونی‌ها را بتوان بررسی و توالی انواع یا مراحل اجتماعی به هم پیوسته و همگن را شناسایی کرد (Adams, 2005: 66). این رهیافت به‌ویژه در صورتی مفید است که ما جریان

چندلایه بازتولید مستمر اجتماعی را پدیده‌ای در نظر بگیریم که به‌طور اساسی از فرهنگی به فرهنگ دیگر فرق می‌کند و ابهام‌ها و تناقض‌های درونی را به‌همراه دارد.

برای نمونه، دربارهٔ افغانستان که مسائل تلخ حقوق فردی و شخصی در آن مطرح است، مسئله این است که آیا برای آن، مفاهیم حقوق بشر برگرفته از تجربهٔ دیگر کشورها، به‌ویژه مفاهیم جنبش روشنگری غربی، به‌کار بگیریم یا اینکه اولویت فرهنگ را به‌گونه‌ای مطرح کنیم که در تاریخ پرآشوب افغانستان تکامل یافته است و به این ترتیب، برداشت خود از حقوق انسانی را در آنجا بازتعریف کنیم؟ در این حال، خود را در جاده‌ای لغزنده خواهیم یافت؛ زیرا مجبوریم ادعا کنیم که برای نگرستن به مسئلهٔ افغانستان، چشم‌افزارهای جدیدی نیاز داریم و باید استدلال کنیم که مفهومی‌های متعارف حقوق بشر و حقوق انسانی در آن بافتار فرهنگی بی‌معناست. بنابراین، مفهومی‌های مدرنیت باید همواره و در همه‌جا به‌طور پیوسته چارچوب‌بندی شود، تا ویژه‌بودهای فرهنگی در کشورهای مختلف را تحلیل کند.

در همین عرصه، سنتنو و لوپز آلوز یادآور می‌شوند که «ما همه به این فرضیه‌ها عادت کرده‌ایم که روستایی یعنی فرانسوی، دولت یعنی آلمان، انقلاب یعنی روسیه و دموکراسی یعنی وست‌مینستر». اما به‌باور وی، تعمیم دادن مفهومی‌ها و برداشت‌های خود از تمرکز، انقلاب یا طبقهٔ اجتماعی به دیگر بخش‌های جهان کافی نیست؛ مسئلهٔ ادغام تاریخ و شرایط کنونی مجموعه‌ای از کشورهای غیرغربی با هستهٔ اصلی نظریه‌هاست. برای این کار باید نخست، فاصله و دوگانگی میان غرب و بقیهٔ جهان را از میان برد؛ دوم اینکه در تلاش برای تئوریزه کردن کل جهان - و نه تنها غرب - باید با این واقعیت روبه‌رو شویم که شکل‌های گوناگونی از مدرنیت، بازیگران اجتماعی و هویت‌ها وجود دارد (Idem: 61).

نکته اینجاست که نه‌تنها موضوع انتقال مفاهیم از یک بخش جهان به بخش‌های دیگر مطرح است، بلکه باید برای بررسی انواع مختلف بازیگران اجتماعی و ژرف‌نگری دربارهٔ شکل‌های مختلف سازماندهی اجتماعی، پرسش‌های گوناگونی نیز مطرح شود: مردم بر چه اساسی متحد شده، به کارزار وارد می‌شوند؟ مبنای اعتماد و همبستگی در بخش‌های مختلف دنیا چیست؟ منافع طبقاتی، جهان‌بینی و مفاهیم مذهبی چگونه با دیگر هویت‌ها در می‌آمیزند و اقدام سیاسی را پدید می‌آورند؟

## نتیجه

در این پژوهش، ضمن ارج نهادن به دستاوردهای روش‌شناختی دانش‌پژوهان رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی، به‌ویژه متأثر از رویکرد نسل جدید دانش‌پژوهان این حوزه، برخی اصول روش‌شناختی به شرح زیر پیشنهاد می‌شود:

**نخست** اینکه نقد ساختارگرایی هنوز به مرحله جایگزین کردن روشی روشن برای تفسیر علت و معلول یا روشی برای سازماندهی به خود پژوهش جامعه‌شناسی تاریخی نرسیده است. روشن است که منطقی میل درباره استنباط علی پایان کار نیست؛ به همین دلیل ادعاها درباره علت‌یابی باید به صورت دقیق بررسی شود و با توجه به احتمالات بسیار زیادی انجام گیرد که برای فراگردهای تاریخی تصور می‌شود. چند پیشنهاد در این زمینه می‌توان بیان کرد:

۱. بنا بر پیشنهاد گلدستون، جامعه‌شناسی تاریخی بیشتر از رهیافت‌های آماری استاندارد برای آزمون فرضیه‌های خود سود ببرد (90-41: 2003). در این رهیافت نباید تحلیل مقایسه‌ای یا تاریخی برای آزمون یا رد فرضیه‌ای پوچ طراحی شود؛ بلکه در مقابل لازم است به آزمون یا رد انتظاری پردازد که در موردی یا مواردی خاص محتمل است.

۲. مقایسه برای روشن ساختن فراگردها باشد و به وضعیت‌های ایستا بسنده نکند. در این زمینه، ضروری است که جامعه‌شناسی تاریخی در پی استدلال علت و معلولی هم باشد.

۳. تحلیل‌های مستند و دقیق برای بررسی ادعاهای جامعه‌شناسی تاریخی ضروری است. جامعه‌شناسی تاریخی، نه تنها باید چگونگی دخالت و نوع پیوند شرایط تاریخی با ظهور نتایج مختلف را بررسی کند، بلکه این نکته را هم باید بررسی کند که چه پیامدهای دیگری قابل تصور بوده است و به چه دلیل پیش نیامده است، اگر پیش می‌آمدند چه احتمالات دیگری ممکن بود به واقعیت بپیوندد. در حال حاضر، به نظر می‌رسد برخی دانش‌پژوهان علم سیاست و تاریخ‌نگاران در این سو حرکت می‌کنند (Goldstone, 1996: 367).

**دوم** اینکه زمان ایجاد دوگانگی بین ساختار و کارگزار گذشته است؛ گویی اینها آیین‌های رقیبی بوده‌اند و جامعه‌شناسان تاریخی باید انتخاب کنند که به کدام گروه وابسته‌اند. دنیا پیچیده‌تر از این مسائل است. به نظر می‌رسد برخی پیامدها و فراگردهای تاریخی به لحاظ ساختاری الگوی علت و معلولی پیچیده‌تری را تشکیل می‌دهند؛ در حالی که گویا برخی دیگر از الگوهای احتمالی و وابسته به موقعیت و گوناگونی پیروی می‌کنند. مسئله، یافتن معناها برای کمک به بحث است تا بدانیم هر چیزی به چه معناست؛ بدون آنکه ذهن خود را نسبت به این مفهوم روشن کنیم که برخی نتایج مشاهده‌شده احتمالاً تصادفی روی نداده‌اند و ریشه در الگوهای تکراری و پیش‌بینی‌شدنی کنش اجتماعی دارند و در همان حال، برخی دیگر ریشه در الگوهای کاملاً متنوع، نادر و وابسته به موقعیت دارند. ما هرگز نمی‌توانیم فرضیه‌هایی قابل آزمون درباره شکل‌های مختلف ظهور پدیده یا وقایع خاص طرح کنیم و سنتزی به وجود آوریم که ارزیابی‌کننده پیچیدگی‌های هر تغییر تاریخی باشد.

سرانجام اینکه نمی‌توان ادعا کرد که «عصر طلایی» جامعه‌شناسی تاریخی، زمانی وجود داشته و امروز از بین رفته است؛ بلکه کاملاً برعکس، در حالی که امروزه از یک‌سو نسل دوم



از بسیاری جهات هنوز فعال است، از سوی دیگر، نسل سوم با مهارت و روحیه‌ای نوآورانه به سرعت در حال گسترش افق‌های جامعه‌شناسی تاریخی است و محتمل است که بهترین عصر جامعه‌شناسی تاریخی در راه باشد.

## منابع و مأخذ

### الف) فارسی

۱. بدیع، ب. (۱۳۷۶)، توسعه سیاسی. ترجمه احمد نقیب‌زاده. تهران: نشر قومس.
۲. رشیدی، ا. (۱۳۸۶)، "بازاندیشی دموکراسی و تحول رابطه جامعه و دولت در عصر جهانی شدن". فصلنامه سیاست، ش ۳۷ (۳). ص ۱۱۳-۱۳۸.
۳. مور، ب. (۱۳۶۹)، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی. ترجمه حسین بشیریه. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۴. موثقی، س.ا. (۱۳۸۵)، نوسازی و اصلاحات در ایران (از اندیشه تا عمل). تهران: نشر قومس.
۵. وبر، م. (۱۳۷۱)، اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری. ترجمه عبدالمعبود انصاری. تهران: انتشارات سمت.

### ب) خارجی

6. Abbot, A. (1983), "Sequences of Social Events". Historical Methods. Vol. 16. pp. 129-147.
7. Adams, J. et al. (2005), Remaking Modernity: Politics, History and Sociology. Durham: Duke University Press.
8. Charrad, M.M. (2005), "Waves of Comparative and Historical Sociology". in Adams, J. et al. (eds.). Remaking Modernity: Politics, History and Sociology. Durham: Duke University Press.
9. Charrad, M.M. (2001), State and Women's Right: the Making of Postcolonial Tunisia, Algeria and Morocco. Berkeley: California University Press.
10. Clemens, E.S. (2005), "Afterward: Logics of History? Agency, Multiplicity, and Incoherence in the Explanation of Chande". in Adams, J. et al. Remaking Modernity: Politics, History and Sociology. Durham: Duke University Press.
11. Eisenstadt, S.N. (1978), Revolutions and the Transformations of Societies. New York: Free Press.
12. Evans, P.B. et al (1985), Bringing the State Back In. New York: Cambridge University Press.
13. Goldstone, J.A. (2003), "Comparative Historical Analysis and Knowledge Accumulation in the Study of Revolutions". in Comparative Historical Analysis. ed. by D. Reuschmeyer and J. Mahoney. Pp. 41-90. Cambridge: Cambridge University Press.
14. Goldstone, J.A. (Oct. 1996), "A History and Sociology of Historical Sociology". Journal of Comparative Sociology. Vol. 47. No. 5.
15. Mahoney, J. and Rueschemeyer, D. (2003), Comparative Historical Analysis in the Social Sciences. New York: Cambridge University Press.
16. Markoff, J. (1996), the Abolition of Feudalism, University Park: Pennsylvania State University Press.
17. Powell, W.W. and DiMaggio, P.J. (1991), the New Institutionalism in Organizational Analysis. Chicago: University of Chicago Press.
18. Roy, W.G. (Oct. 1996), "Remaking Historical Sociology". International Journal of Comparative Sociology. Vol. 47. No. 5. pp. 387-393.
19. Sewell, W.H. (Oct. 1996), "On Waves of Historical Sociology". Journal of Comparative Sociology. Vol. 47. No. 5.
20. Sewell, W.H. (1985), "Ideologies and Social Revolution: Reflections on the French Case". Journal of Modern History. Vol. 57. pp. 57-85.
21. Skocpol, T. (1979), States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China. New York: Cambridge University Press.

22. Skocpol, T. (1984), *Vision and Method in Historical Sociology*. New York: Cambridge University Press.
23. Sohrabi, N. (2005), "Revolutions as Pathways to Modernity". in Adams, J. et al., *Remaking Modernity: Politics, History and Sociology*. Durham: Duke University Press. pp. 300-354.
24. Tilly, C. (1975), *the Formation of National States in Western Europe*. Princeton: Princeton University Press.
25. Wallerstein, I. (1974), *the Modern World System: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World Economy in the Sixteen Century*. New York: Academic Press.

